

هو العليم

شخصی که عمداً حج نرود، به دین یهود یا نصاریٰ از دنیا می‌رود

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سره

مطلع انوار، جلد 2

داستان شگفت‌آوری دربارهٔ عدم اسلام کسی که حج واجب خود را عمداً انجام نداده است

مرحوم آیت‌الله الحَقّ و الیقین، فقیه معظم آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی داستان عجیب و شگفت‌انگیزی دربارهٔ عدم اسلام مُسَوِّفین حجّ بیان فرمودند:

یکی از تجار معروف و مشهور همدان که به صلاح و تقوی مشهور و معروف بود، به واسطهٔ عارضهٔ مرض سکتة قلبی فوت کرد. فوت نابهنگام او اثر شدیدی در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت.

جنازهٔ او را شبانه به قبرستان آوردند، تا فردا مراسم تغسیل و تکفین و تدفین را انجام دهند. آوردن جنازه در وقت شب به قبرستان، در صورتی که میت در شب فوت کرده باشد، امر رائجی است؛ و چه بسا در همان شب هم غسل و کفن نموده و دفن می‌کنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورین سؤال، برای بازپرسی آمدند و گفتند: «می‌خواهی از دین نصاریٰ باشی و یا از یهود؟ تو از دین اسلام نیستی! و بر این معیار از تو پرسش خواهد شد.»

او فریاد برآورد: «من مسلمانم! من اسلام دارم! من یهودی و نصرانی نیستم!» گفتند: «چون تو مرد متمکنی بودی و استطاعت از حجّ را داشته‌ای و حجّ بجای نیاورده، مرده‌ای، بر دین اسلام مرده‌ای! **إِنْ شئتَ یهودیّاً؛ و إِنْ شئتَ نصرانیّاً.**»

او گفت: «سوگند به خدا من مسلمانم و اعمالم چنین و چنان بوده است! نماز می‌خواندم، وجوهات اموال خود می‌دادم، به فقرا و مستمندان مساعدت می‌کردم و دربارهٔ خلق خدا ترحّم می‌نمودم.»

گفتند: «اینها به‌جای خود؛ ولی چون حجّ نیاورده‌ای، خداوند متعال تو را از زمرهٔ مسلمین به حساب نمی‌آورد! و هر کس مستطیع باشد و حجّ نکند، عاقبت امر او همین‌طور خواهد بود.»

آنها شروع کردند به عذاب نمودن! که این بیچاره فریاد کشید: «ای امام حسین! آخر من این همه مجالس روضه‌خوانی تشکیل می‌دادم؛ و این همه در عزای شما شرکت می‌کردم؛ آیا سزاوار است که مرا در این موقع تنها و غریب بگذارید؟!»

در این حال، حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام فوراً حاضر شدند و گفتند: «آنچه می‌گویی درست است، ولی چون عمداً حجّ واجب را تا مرگ به تأخیر انداخته‌ای، گریبان‌ت را گرفته است؛ فلذا در حکم خدا و سنت الهیه چنین جاری شده است که بر آیین اسلام نمیری! و من فقط برای تو یک کار می‌توانم بکنم و آن این است که در نزد خدا شفاعت کنم، تا به تو عمر دهد؛ و حجّ خودت را انجام دهی؛ آن وقت به دین اسلام خواهی مُرد!»

حضرت فرمودند: «من اینک شفاعت کردم؛ و خداوند سی سال به تو عمر داد؛ حجّت را بجای بیاور!»

آن مرد می‌گوید: «من چشمان خود را باز کردم، دیدم در قبرستان تاریک تنها هستم و فقط یک قاری قرآن بر بالای سر نشسته و قرآن تلاوت می‌کند. او همین‌که خواست وحشت کند، گفتم: "مترس؛ من زنده هستم!" اقوام و ارحام و فرزندان آمدند؛ و حیاطمان برای آنها آن قدر لذت‌بخش بود که قابل توصیف نیست. من آماده تهبّهٔ مقدمات حجّ بیت‌الله الحرام شدم؛ تا هنوز سر سال نرسیده بود که موسم حجّ شد و من با کاروان از همدان به راه افتادیم. در بیرون دروازهٔ شهر بسیاری [برای] بدرقهٔ ما آمده بودند و ارحام و فرزندان من گریه می‌کردند و نگران حال من بودند که شاید نتوانم از عهدهٔ حجّ برآیم و از دنیا بروم؛ چون در آن سنوات و اوقات، مسافرت به حجّ بسیار مشکل بود؛ و چه بسیار از حاجیان در راه می‌مُردند. من که تا آن زمان، قضیهٔ شفاعت حضرت امام حسین علیه‌السلام و داستان تعذیب نکیرین و عدم اسلام مُسَوِّف حجّ را برای کسی بازگو نکرده بودم و پیوسته مترصد بودم تا ببینم: «چه

می‌شود! آیا من موفق به حج می‌شوم یا نه؟» در آن وقت، فرزندان را به‌دور خود جمع کردم؛ و مطلب را برای ایشان گفتم؛ و گفتم که مطمئن باشید من به سلامت بر می‌گردم؛ و بیست‌ونه سال دیگر هم عمر می‌کنم. و همین‌طور هم شد.»

او به سلامت برگشت؛ و پس از سی‌سال از مرگ اول، رحلت کرد. و چون مُرد، او را با لباس حاجیان و عمامه و کلاه خاصی که حاجیان به سر داشتند، در خواب دیدند؛ چون در آن زمان، تجار و سایر اصنافی که به حج می‌رفتند، پس از حج تا آخر عمر، همان کلاه و دستار را بر سر می‌گذاشتند. او در خواب گفت: «لله الحمد من را به آیین اسلام بازپرس و سؤال کردند و اینک هیچ‌گونه ناراحتی ندارم؛ و در کمال خوش و آسایش به سر می‌برم. من از برکت امام حسین علیه السلام عمرم طولانی شد و حج قبول شد و ثواب سی‌سال طاعت و بندگی حضرت حق جلّ و علا بر اعمالم افزوده شد.»¹

¹ مطلع انوار، ج 2، ص 322